بعون صناع زمین و آسمان و فضل خلاق زمین و آسمان
بعون ناظم کن فکان نسخۂ مقبول جامہ دان مفید ہر مائی
باہتمام بندہ عاصی رضا حسن علی خان عفر اللہ الصمد بار اول
مطبع فیض رسان حسن رضا علی خان مین طبع ہوا

در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان
بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

مثل تو چون شبه ایزد در همه حالی محال
ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین

آنکه مداحش خدا همدم رسول الله بود
گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

بند دوم

ای بغیر از مصطفی نابوده همتائی ترا کس
بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس

مهرهٔ مهر از گلوی صبح برنارد فلک
گر نه از مهرت برآید صبح صادق را نفس

چیست با قدرت سپهر و گنبد بالای تو هم
آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس

کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه
چرخ را از دست پیش آهنگ بندد چون جرس
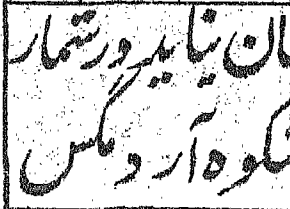
با شکوه صولتت دستان نیاید در شمار
در پر عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس

قوت بازوت گر دستان بدیدی در مصاف
مرغ روحش بیگمان از بیم بشکستی قفس
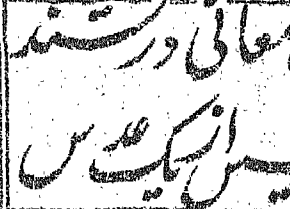
ور شکوهت را بمیزان معانی در کشند
از رهٔ خفت کم آید کوه بیش از یک عدس

از دل دریا عطایت موج بر گردون زند
لجهٔ گردون دران گرداب نماید چون خس
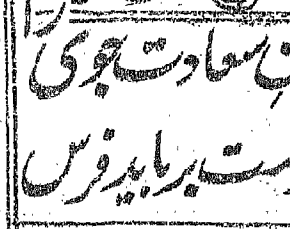
اندران میدان که مردان سعادت جوی را
از رهٔ مردی عنان از دست برباید فرس
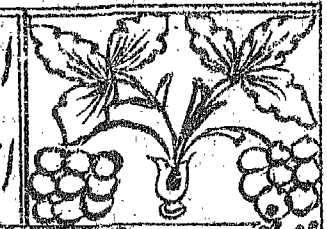
نیشتر شمشیرشان روی در شریان نهند
چون طبیب مرگ گیرد ساعد جان را مجس

خلق هفت اقلیم اگر آیند در هندستان شوند
از ره مردی نیارد تاب میدان توکس

از میان مشرق و مغرب الی مهر وار
رایت دولت تیش و آیت نصرت نبس

صورتی گرد مجسم فتح گوید آشکار
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

بند سوم

ای سپهر عظمت از قدر تو زیور یافته
آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

از غبار درگه چرخ اختر است آشکار
کیمیا گر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

هر که مهر مهر تو بر صفحهٔ جان نقش کرد
مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته

بر امید مثل رویت دست نقاش ازل
نقشها بربسته لیکن چون تو کمتر یافته
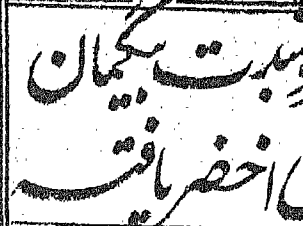
هر که دست رابدریا کرد نسبت بیگمان
رشحهٔ دست ترا دریای اخضر یافته

روز فتح الباب ز ابر دست دریا بار تو
نسر طائر را فلک چون بط شناور یافته
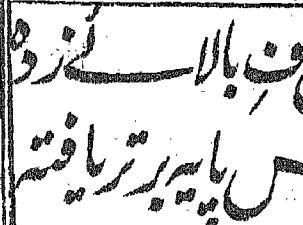
آنکه اندر آفرینش لاف بالائی زده
رفعت را ز آفرینش پایه برتر یافته

باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز
طائران سدره را در زیر شهپر یافته
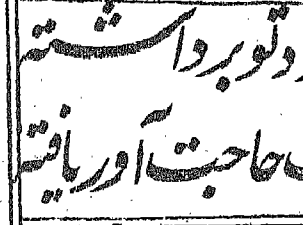
هر که دست حاجتی بر جود تو برداشته
دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته

ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا
ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

با صفائی گوهر پاک تو بیضوان صلا
خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته

با خدا و مصطفی اراے تو یکرو داشته
نور خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

گر نبودی ذات پاکت آفرینش راسبب
تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب

بند چهارم

ای معظم کعبه اصل از دهان مصطفیٰ
قبله دنیا و دین جان و جهان مصطفیٰ

از لقود گوهر معنی لبالب شد دهان
تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفیٰ

ای باستحقاق بعد از مصطفیٰ لغز تو کس
تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفیٰ

همت آن ابر نیست دریا دل کز فیض سحاب او
تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی

تا سپهر شرع دین پرنور شد هرگز نتافت
از نور روشن ترمهی بر آسمان مصطفی

رهروان عالم تحقیق را نا برده راه
بی زمین بوس درت بر آستان مصطفی

رفعت بالای امکان صورت نا ممکن ست
ور بود ممکن بود قدر و توان مصطفی
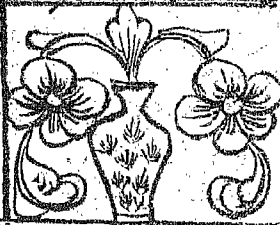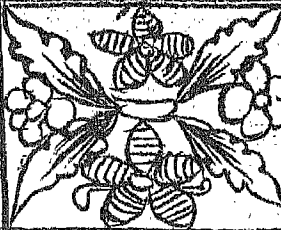
گرچه در عالم باقبال تو ثنا ها کرده ام
آنچه حسان کرد انشا در زمان مصطفی
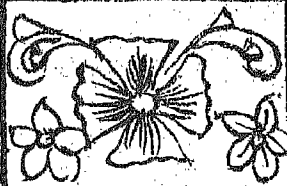
لاف مداحی درین حضرت نمی آرم زدن
ای ثنا خوان تو ایزد از زبان مصطفی

از زبان خلق بر ناید صفات ذات تو
ور بر آید کی بود غیر از لسان مصطفی

عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

منت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا
وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

روی رحمت بر متاب ای کامجان از روی من
حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

بند پنجم

ای ستوده مر خدایت یا امیر المومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

سرکشان دهر را آورده سر با زیر حکم
بازوی زور آزمایت یا امیر المومنین

بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر میکند
از کف دریا عطایت یا امیر المومنین

خازنان کان و دریا کیسها پرساختند
روز بازار سخایت یا امیر المومنین

گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر
گفتمی کانجاست جایت یا امیر المومنین

از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد
پیش خلق جان فزایت یا امیر المومنین

آنچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس
از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند
وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

با همه بالانشینی عقل کل تا برده راه
زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

مدح گر شایستهٔ ذات تو باید گفت و بس
کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین

چه تو شایسته آنی زهی عز و جاه
کس نداند جز خدایت یا امیرالمومنین

ما همه از درگه لطف گدائی میکنیم
ای همه شاهان گدایت یا امیرالمومنین

فهم انسانی چه داند عزت کار ترا
کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا
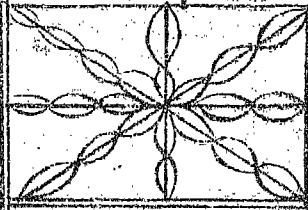
بند ششم
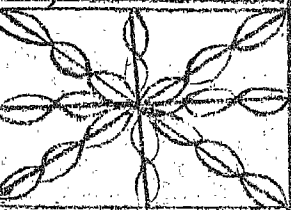
آنکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک در دور دوران شماست
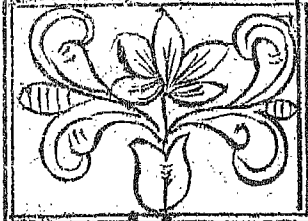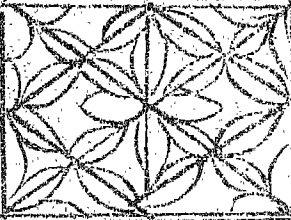
آفتابی کاسمان در سایه اقبال اوست
پرتو از لمعه گوی گریبان شماست

آنچه از وی عالم امکان غباری بیش نیست
صورت وه چند آن کی زارکان شماست

پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل
با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست

چشمهٔ کز وی محیط آفرینش قطره ایست
قطرهٔ از لجهٔ دریای احسان شماست

هر کجا در مجمع قرآن حذارا آیتی ست
از کمال فضل و رحمت خاصه در شان شماست

نسبت قدر ترا با اوج گردون چون کنم
زانکه اوج او حضیض قدر دربان شماست

آنچه گردون را بود در چشم جهان بین روشن است
جز دو قرصی نیست آنهم فضلهٔ خوان شماست
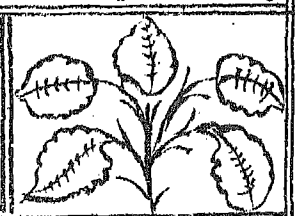
قبهٔ کین چرخ را چون دانه برچیند ز جا
مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست
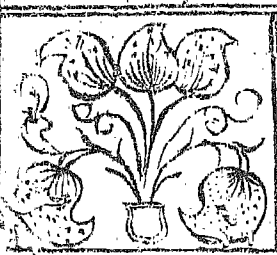
هر گهر کاندر ضمیر کان امکان قضاست
صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه
روز و شب در خطۀ آمل ثنا خوان شماست

بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز
با دل پر درد بر امید درمان شماست

از طبیبان درد پنهان چند بتوان داشتن
عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام
خاک او [illegible] بر زمزم و بیت الحرام
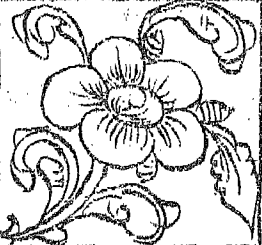
کعبۀ اصل است شک نیست [illegible] دار پیر
زانکه دارد عروة الوثقای دین روی مقام

نخبۀ آسمان دین امیر المومنین
والی ملک ولایت حاکم دار السلام
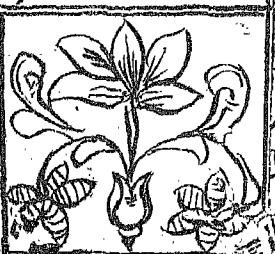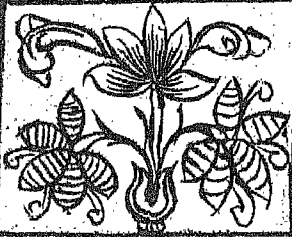
مبطل افساد بدعت مفتی احکام دین
حاکم دین شریعت دافع کفر و ظلام

سایهٔ لطفش بمعنی گر نبودی در جهان
صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

ای سریر سروری افزوده از جاه تو جاه
وی جهان آفرینش برده از نام تو نام
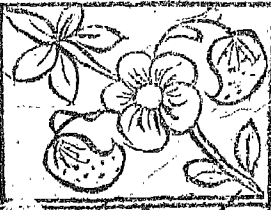
بر سریر احترامست آفتاب از ذره کم
بر زمین احتشامست ذره خورشید احترام

با شکوه تو [illegible] تاره [illegible] رکن مسندت
تا [illegible] چه و تخت [illegible] مانی کدام
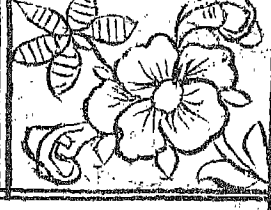
آنچه [illegible] [illegible] سلیمان میسرود
اندکی بود آنهم از تعظیم [illegible] سلمان تو دام

تیز تیر تیر ترا پیوسته تقدیر قضا
ننهد از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام